خواجه کاوازهٔ عاشقانه شنید / جام حاضر بود و جامه درید
ای شکسی که بر گراید سر / ای کلیدی که بر گشاید در
دربسی گوفت کس مادبوار / سر و در رقص بود و کل بنوا
گرد بر گرد باغ و در گردید / در همه باغ هیچ راه ندید
بر در خویشتن چو بار نیافت / رکن دیوار رخنه کرد شتافت
شد درون تا کند تماشائی / صوفیانه برآورد پائی
دو سمن سینه بلکه سیمین ساق / تا بر آن حور پیکران چو ماه
اندرین باغ در نشسته بیاق / چشم ما محرمی بیابد راه
چون درون رفت خواجه زسوراخ / یافتندش گریزکان گستاخ
رخم برداشتند و جستندش / وز دو پند اشتند و بستندش
خواجه در داد من بی خواری / ارچه تهمت کنه کاری
بعد از آنکه زدند چنگ و عشت / بانگ هایی برو زدند درشت
مرد گفتا که باغ باغ منست / بر من این داغ حزن داغ منست
چون کنیزان نشان او دیدند / ورنشان نهار باغ پرسیدند
صاحب باغ چون شنید شد / هر دو را اول بهر تراخته شد
بود خوب جوان نادره گوی / نرگسه دید این او قوت شوی
آشتی کردنش روا دیدند / زانکه با طبعش آشنا دیدند
شاد گشتند از آشنائی او / سعی کردند در رهائی او
دست و پایش زبند بگشادند / بوسه بر دست و پای او دادند
خار بر بودند رخنه را بستند / ارشمیون زهر مار بستند
عذر با خواستند یارش / هر دو یکدل شدند دکارش
بعد عذر که خصم یار شود / رخنه در باغ استوار شود
خواجه کان سخن بگوش آمد / شهوت نفسه را بجوش آمد
گرچه در طبع پارسایی داشت / طبع با شهوت آشنایی داشت
پیش آن شاهدان قصر بهشت / عمر نمود بر گشیده درشت
با کنایی سید سان نادر / که بر آن جایگه قرار آورد
خواجه بر خرقه مطلب در رش / بارگشتند رهبران زبرش
میشد آبی ز آب دیده درو / ماهیانی ستم ندیده درو
آمد آن تیان خرگاهی / حوصله دیدند ماه تا ماهی
صدره کندند دیدی اغاثه / وز لطافت چو در دل آب شفه
میزد آب آسیم مراد / می نفشتند سیم را بسواد
ماه و ماهی نشسته هر دو در آب / ماه تا ماهی اوفتاده بتاب
ماه چون آب خود درم ریزد / هر کجا ماهیست بگریزد
جوی شیرین که قصر شیرین داشت / سر بآن حوض نام چین داشت
خواجه کان دیدهای مهر نمود / یار دیار یکی دلش بربود
ایستاده چو زد و پنهانی / انچه دانی چنانکه میدانی
خواست تا در میان کهستان / مرغش از خرقه مانش سوراخ
شسته بر روان چو در دیل شسته / چون بحسن و پر زنده استند
آسمان کون بر مدد کوشیدند / بر سه آسمان حرو شیدند
اوفتاده چو سرو بر بارش / نار در آب و آب در نارش
خواجه دستان زخم کشائی دیست / عشق شیار و عقل کشتی دیست
گرچه بود و نه هر یکی ماهی / او در آن جمع تو چو شاهی
راه دان را و رفته پنهانی / کافری دین نمی سلمانی
بعد یکسال خست آن دو تا / کاتش برق بود شان در چشم
آهوانگیز آن حسین بودند / آهوانرا بیوز نه نمودند
آمد از راه آتشکاری / کرده زیر قصب که داری

خواجه را در قبر

خواجه را در حجاب که دیدند / حاجبانه زکار پرسیدند
گر همه بعستان حور نژاد / میل تو بر کدام حور نهاد
خواجه نقشی که دل پسند نمود / در میان دو نقش بند نمود
نکته زین سو و حرجند / گفتی آبونه شیر مرضعستند
آن پریزاده را بهر زنگ / آورید با نوازش خنگ
بطریقی که کس گمان نبرد / گر دو شنبه که وز مجاز برد
گفته بودند شش آن دو عمامه ناز / قصه از خواجه گیر نواز
آن پری پیکری پسندیده / دل در دلسته بود نادیده
خواجه گر بهر ناشکیب آمد / باسمی سرو در حساب آمد
گفت نام تو چیست گفتا نخست / گفت جایت کجاست گفتا سخت
گفت اصل تو چیست گفتا دور / گفت چشم بدار از تو گفتا دور
گفت بوسه دهم گفتا نشست / گفت بانی تست هست گفتا هست
گفت آیی بدست گفتار تو / گفت با دین مرا تو گفتا بود
خواجه را جوش استخوان بگداخت / شرم و رعنائی از میان برداخت
زلف دلبر گرفت چون خلخش / در بر آورد چون دل آتش
گرم شد بوسه در دل گرمی / داد گرمی نشاط را تیزی
چون در آمد سیاه تیر بگور / زرچنگ خودش کشید بزور
نام پستند شان بر آن همراه / دور گشتند از آن فراخی راه
خواجه گوشه گرفت زان غم و درد / رفت در کوشه غمی خورد
شد گزیرک نشست با یاران / برد و ابر و گره چو غنچه زان
رخنها اگذشته پیش نهاد / چنگ را در کنار خویش نهاد
گفت کز چنگ من بناله رود / باد برخستگان خشم درود
ای تبارک رفته هر چه مراست / جز تو کارمن کرد دراست
گرچه با تو کرد چون خنجم / بتو سر نیست در حساب دلم
راز داران پرده اسرارش / آگهی داده کیک ازارش
خیره گشته زجام تیزی / برد بیهده زسوس خیزی
باز جستند انچه داشت نهفت / لیک با دو راز دار گفت
فرض شد آن نهفته کار ازرا / که بیاری رسند یار ازرا
زیر آن غنچه پاوشاهی تافت / حکایت که دل با این مقام مراد و حسن بود و ابرج مذکور
فراغت نشست کاهی ساخت
داستان زهمه پیش شنید / چون دل اندر کنار خویش کشید
مهر بر خواجه خانه گیر شده / هم بساطش گرو پذیر شده
چون بر آن شد که قلعه بستانند / آتشی را بآب بنشانند
موش وشی بگرد تاک بلند / دیده بود آفت گروهی چند
گرد چون مرغ بر سر پرده / از کدو هار سر پریده کلاه
بر زمین آمد آنچنان حبلی / هر کدوی بشکل چون بطلی
بانگ آن طبل زد چنین بیل / طبل انگه چه طبل طبل رحیل
خواجه پنداشت کلمه بست کلک / سخنه با جنگ و مخلب اسنال
گفت بگذاشت شاه پیش گرفت / بازو بنبال بخت خویش گرفت
دان صنعم فتنه هزار هراس / پیش آن همدان پرده سپاس
چون زمانی بر آن نمود درنگ / پرده در گشت ساخته چنگ
نگه آورد فتنه غوغائی / تا غلط شد حیای تنهائی
ماند پروانه در انده خود / نشسته گشته زآب حیوان دور
آن همه ضرب نوکر آوازی / ضربه زن را بر استاد بازی
پرده گردوی مرانده دراست / نلمذم با تو من زپرده راست
لیکن گفته غزل شد چو دستان / زوخبر یافته هم ارزان

Copyright © King Saud University

Created with PDFsharp 1.2.1269-g (www.pdfsharp.com)